



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

جانا قبول گردان این جست و جویِ ما را
بنده و مُریدِ عشقیم، برگیر موی^(۱) ما را

بی ساغر^(۲) و پیاله دَرِدِه میی چو لاله
تا کُل سُجود آرد سیمایِ رویِ ما را

مخمور^(۳) و مست گردان، امروز چشمِ ما را
رشکِ بهشت گردان، امروز کویِ ما را

* ما کانِ زَرِّ و سیمیم، دشمن کجاست زر را؟
از ما رَسَدِ سعادت، یار و عَدویِ ما را

شمعِ طَرازِ (۴) گشتیم، گردنِ درازِ (۵) گشتیم
فَحلِ (۶) و فراخِ کردی زین می گلویِ ما را

ای آبِ زندگانی، ما را رُبودِ سیلتِ
اکنون حلالِ بادت، بشکنِ سبویِ ما را

گر خویِ ما ندانی، از لطفِ بادهِ واجو (۷)
همخویِ خویش کرده‌ست، آن بادهِ خویِ ما را

گر بحر می‌بریزی، ما سیر و پُر نگردیم
زیرا نِگونِ نهادی در سَرِ کدویِ ما را (۸)

مهمانِ دیگر آمد، دیگی دگر به کفِ کن (۹)
کاین دیگ بس نیاید، یک کاسه‌شویِ (۱۰) ما را

نک جوقِ جوقِ (۱۱) مستان، در می‌رسند بُستان
مخمور چون نیاید، چون یافت بویِ ما را؟

ترک هنر بگوید، دفتر همه بشوید
گر بشنود عطارِ (۱۲) این طرّقوی (۱۳) ما را

سیلی خورند چون دف، در عشق فخرجویان
زخمه به چنگ آور، میزن ساقوی (۱۴) ما را

بس کن، که تلخ گردد دنیا بر اهل دنیا
گر بشنوند ناگه، این گفت و گوی ما را

حدیث *

«النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ»

«مردم، همچون معادن زر و سیمند.»

- (۱) **برگرفتن موی:** نشانه بندگی و ارادت بوده است.
- (۲) **ساغر:** جام، پیاله شراب
- (۳) **مخمور:** مست، خمارآلوده
- (۴) **طراز:** شهری در شرق ایران قدیم که مردمش زیبا بوده‌اند. **شمع طراز:** کنایه از خوب‌رو.
- (۵) **گردن‌دراز:** کنایه از سرافراز و افتخار کننده
- (۶) **فحل:** نر، در اینجا: نیرومند
- (۷) **واجو:** بازجوی، بپرس
- (۸) **کدو را وارونه نهادن:** پیمانه را واژگون و معکوس گذاردن که هرگز در آن چیزی جمع نمی‌شود و پُر نمی‌گردد.
- (۹) **به کف کن:** به دست بگیر، تدارک ببین، مجازاً به جوش بیاور
- (۱۰) **کاسه‌شوی:** ظرف‌شوی، مجازاً دارای شغل حقیر، مجازاً شوینده ظرف ذهن
- (۱۱) **جوق جوق:** دسته دسته
- (۱۲) **عطارِد:** خدای دبیری و کتابت در یونان باستان، در اینجا نمادِ عقلِ جزئی.
- (۱۳) **طَرَقُوا:** راه باز کنید، راه و روش قرار دهید.
- (۱۴) **سه تو:** سه تا، سازِ تنبور که سه سیم دارد، در اینجا مطلق ساز.
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

جانا قبول گردان این جست و جویِ ما را
بنده و مُریدِ عشقیم، برگیر مویِ ما را

بی ساغر و پیاله درده میی چو لاله
تا گل سُجود آرد سیمایِ رویِ ما را

مخمور و مست گردان، امروز چشمِ ما را
رشکِ بهشت گردان، امروز کویِ ما را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰

گر همی خواهی سلامت از ضرر
چشم زاول بند و پایان را نگر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

بازگو آنچه بگفتی که فراموشم شد
سَلَّمَ اللهُ عَلَيْكَ (۱۵)، ای مَه و مَه پاره (۱۶) ما

سَلَّمَ اللهُ عَلَيْكَ، ای همه ایام تو خوش
سَلَّمَ اللهُ عَلَيْكَ، ای دَمِ یُحِیِّ الْمَوْتِی (۱۷)

قرآن کریم، سورہ اعراف (۷)، آیہ ۱۷۲

«وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ
وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ۖ قَالُوا بَلَىٰ
شَهِدْنَا ۗ أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ»

«و پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندانشان را
بیرون آورد. و آنان را بر خودشان گواه گرفت و
پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری،
گواهی می‌دهیم. تا در روز قیامت نگویند که ما
از آن بی‌خبر بودیم.»

قرآن کریم، سورہ حج (۲۲)، آیہ ۶

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَأَنَّهُ
عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

«و اینها دلیل بر آن است که خدا حق است،
مردگان را زنده می‌سازد و بر هر کاری تواناست.»

قرآن کریم، سورہ شوریٰ (۴۲)، آیہ ۹

«أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ ۚ قَالَ اللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ
يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

«آیا جز خدا را به دوستی گرفتند؟ دوست
حقیقی خداست. و اوست که مردگان را زنده
می‌کند، و اوست که بر هر کاری تواناست.»

قرآن کریم، سورہ علق (۹۶)، آیہ ۱۵

«كَأَلَّ لِيِّنٌ لَّمْ يَنْتَهُ لِنَسْفَعًا بِالنَّاصِيَةِ»

«حقاً، کہ اگر باز نایستد موی پیش سرش را

می‌گیریم و می‌کشیم.»

قرآن کریم، سورۀ فتح (۴۸)، آیه ۲۷

«لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ
الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ
وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ
مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا»

«خدا رؤیای پیامبرش را به صدق پیوست که
گفته بود: اگر خدا بخواهد، ایمن، گروهی
سر تراشیده و گروهی موی کوتاه کرده، بی هیچ
بیمی به مسجدالحرام داخل می‌شوید. او چیزها
میدانست که شما نمی‌دانستید. و جز آن در
همین نزدیکی فتحی نصیب شما کرده بود.»

- (۱۵) سَلَّمَ اللهُ عَلَيْكَ: سلام خدا بر تو باد. خدا بر تو درود فرستاد.
- (۱۶) مَهْ پارِه: کنایه از زیبارو
- (۱۷) يُحْيِي الْمَوْتَى: زنده می‌کند مردگان را، برگرفته از آیات قرآن کریم.
-

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۳

تو خوش و خوبی و، کانِ هر خوشی
تو چرا خود منتِ باده گشتی؟

تاجِ گرمناست بر فرقِ سَرَتِ
طوقِ (۱۸) اعطیناکَ اویزِ برت

جوهرست انسان و، چرخ او را عَرَضِ
جمله فرع و پایه‌اند و او غرض

(۱۸) طوق: گردنبند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اعطیناکَ کوثر خواندہای؟
پس چرا خشکی و تشنه ماندہای؟

یا مگر فرعونی و کوثر چو نیل
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل^(۱۹)

قرآن کریم، سورہ کوثر (۱۰۸)، آیہ ۱

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ.»

«ما کوثر را بہ تو عطا کردیم.»

(۱۹) علیل: بیمار، رنجور، دردمند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهد فرعونى، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق (۲۰) بود

(۲۰) تفتیق: شکافتن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشته‌اله

کشتِ نو کارید بر کشتِ نخست
این دوم فانی است و آن اول درست

کَشْتِ اوَّلِ کَامِلٍ و بُگَزِيْدِهِ اسْت
تَخْمِ ثَانِي فَاْسِدٍ و پُوْسِيْدِهِ اسْت

افکن این تدبیرِ خود را پیشِ دوست
گر چه تدبیرت هم از تدبیرِ اوست

کار، آن دارد که حق افراشته است
آخر آن روید که اوّل کاشته است

هر چه کاری، از برایِ او بکار
چون اسیرِ دوستی ای دوستدار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوَّل و آخِرِ تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشمِ او ماندهست در جُویِ روان
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرَكِبُ هِمَّتِ سَوِي اسبابِ راند
از مُسَبِّبٍ لاجَرَمِ محروم ماند

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عیان
کی نهد دل بر سبب‌هایِ جهان؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌یی
در سبب، از جهل بر چفسیده‌یی^(۲۱)

با سببها از مُسبب غافلی
سوی این روپوشها ز آن مایلی

چون سببها رفت، بر سر می‌زنی
ربنا و ربناها می‌کنی

ربّ می‌گوید: برو سوی سبب
چون ز صنعم (۲۲) یاد کردی؟ ای عجب

گفت: زین پس من تو را بینم همه
ننگرم سوی سبب و آن دمدمه (۲۳)

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سُست

قرآن کریم، سورہ انعام (۶)، آیہ ۲۸

«بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا
لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.»

«بلکہ آنچه را کہ زین پیش پوشیده می‌داشتند بر
آنان آشکار شود، و اگر آنان بدین جهان باز
آورده شوند، دوباره بدانچه از آن نهی شده اند
بازگردند. و البته ایشان‌اند دروغ‌زنان.»

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا
از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا

- (۲۱) چفسیده‌یی: چسبیده‌ای
(۲۲) صُنْع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان
(۲۳) دَمْدَمَه: شهرت، آوازه، مکر و فریب
(۲۴) رُدُّوا لِعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه که از آن نهی شده‌اند، باز گردند.
-

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، بابِ صَغِير
تا فرود آرند سر قومِ زَحِير (۲۵)

زآنکه جَبَّار (۲۶) بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صَغِير است و نیاز

- (۲۵) قومِ زَحِير: مردم بیمار و آزار دهنده
(۲۶) جَبَّار: ستمگر، ظالم
-

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بترّ ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذُودَلال (۲۷)

(۲۷) ذُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش تر آید از شِگر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

ایمن آبادست آن راهِ نیاز
ترک نازش گیر و با آن ره بساز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووز (۲۸) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشْتِ

حدیث نبوی

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و
دوزخ در شهوات.»

(۲۸) قلاووز: پیش آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۷

مدتی بر نذرِ خود بودش وفا
تا درآمد امتحاناتِ قضا

زین سبب فرمود: استثنا کنید (۲۹)
گر خدا خواهد به پیمان بر زنید

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنَّا مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة
مشیت من خارج نمی‌شود.

قرآن کریم، سورۃ الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ يَوْمٍ هُوَ
فِي شَأْنٍ.»

«هر کس که در آسمانها و زمین است سائل درگاه
اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.»

(۲۹) استتنا کنید: ان شاء الله بگوئید، اگر خدا بخواهد بگوئید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین‌تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا ناید سرش
نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۱

در حدیث آمد که دل همچون پریست
در بیابانی اسیرِ صرصریست (۳۰)

باد، پر را هر طرف راند گزاف
گه چپ و، گه راست با صد اختلاف

حدیث

«إِنَّ هَذَا الْقَلْبَ كَرِيشَةٍ بِفَلَاةٍ مِنَ الْأَرْضِ يُقِيمُهَا
الرَّيْحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ.»

«این قلب پری را ماند به هامون که باد، آن را
زیر و زبر کند.»

در حدیث دیگر این دل دان چنان
کاب جوشان زآتش اندر قازغان (۳۱)

هین مگو کین مانند اندر گردنم
که هم‌کنون باز پَرَد در عَدَم

هرچه آید از جهان غیب‌وَش
در دلت ضَیْف است، او را دار خُوش

(۳۲) ضَیْف: مهمان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی^(۳۳)
تا به خانه او بیابد مر تو را

ورنه خُلَعَت^(۳۴) را بَرَد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(۳۳) فَتَى: جوان مرد، جوان
(۳۴) خَلَعَتْ: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او
هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکه قَبْضِی (۳۵) آیدت ای راهرو
آن صَلاَحِ توست، آتَشِ دَل (۳۶) مشو

(۳۵) قَبْض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
(۳۶) آتَشِ دَل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قَبْضِ دِیدِی چاره آن قَبْضِ کُن
ز آنکه سَرها جمله می‌روید زِ بُن

بسط دیدی، بسطِ خود را آبِ ده
چون برآید میوه، با اصحابِ ده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهر ما بساط^(۳۷)
که بگویند از طریقِ انبساط

(۳۷) بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

هلال پنداشتن آن شخص، خیال را در عهد عمر (رض)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۲

ماهِ روزه گشت در عهدِ عُمَر
بر سرِ کوهی دویدند آن نَفَر

تا هِلَالِ روزه را گیرند فال
آن یکی گفت: ای عُمَر، اینک هلال

چون عُمَر بر آسمان، مه را ندید
گفت کاین مه از خیالِ تو دمید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

در خبر بشنو تو این پندِ نکو
بَيْنَ جَنْبَيْكُمُ لَكُمْ اَعْدٰى اَعْدُو

تو این پند و اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن عمل کن. سرسخت‌ترین دشمن شما یا همان من‌ذهنی، در درون شماست.

حدیث

«اَعْدٰى اَعْدُوکَ نَفْسُکَ الَّتِیْ بَیْنَ جَنْبَیْکَ.»

«سرسخت‌ترین دشمن تو، نفس تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱

مصطفی فرمود: گر گویم به راست
شرح آن دشمن که در جانِ شماست

زهرهای پُردلان (۳۸) هم بردرد
نه رود ره، نه غمِ کاری خورد

(۳۸) پُردل: شجاع، دلیر، دلاور، باجرت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من رُو فتم از نیک و بد
خانه‌ام پُرست از عشقِ احد

هرچه بینم اندر او غیرِ خدا
آن من نَبُود، بُوَد عکسِ گدا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرونِ راهت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

زان عَوَانِ (۳۹) مُقْتَضی (۴۰) که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

زان عَوَانِ سِرِّ، شَدِی دزد و تباه
تا عوانان را به قهرِ توست راه

(۳۹) عَوَان: داروغه، مأمور
(۴۰) مُقْتَضَى: اقتضا کننده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۵

ور نه من بیناترم افلاک را
چون نمیبینم هلالِ پاک را؟

گفت: تر کُن دست بر ابرو بمال
آنگهان تو بر نگر سوی هلال

چون که او تر کرد ابرو، مه ندید
گفت: ای شه، نیست مه، شد ناپدید

گفت: آری، موی ابرو شد کمان
سوی تو افکند تیری از گمان

چونکه مویی کز شد، او را راه زد
تا به دعوی، لاف دید ماه زد

موی کز چون پرده گردون بُود
چون همه اجزات کز شد چون بُود؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۹۳

صبح کاذب صد هزاران کاروان
داد بر بادِ هلاکت ای جوان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۵

میلِ شهوت، کر کند دل را و کور
تا نماید خر چو یوسف، نار نور

ای بسا سرمستِ نار و نارجو
خویشتن را نورِ مطلق داند او

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق
با رهش آرد، بگرداند ورق

تا بداند کآن خیالِ ناریه (۴۱)
در طریقت نیستِ اِلَّا عاریه (۴۲)

(۴۱) ناریه: آتشین

(۴۲) عاریه: قرضی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱

راست کُن اَجْزات را از راستان
سر مَکْش ای راسترو، زان آستان

هم ترازو را ترازو راست کرد
هم ترازو را ترازو کاست کرد

هرکه با ناراستان هَمَسَنگ (۴۳) شد
در کمی افتاد و، عقلش دَنگ (۴۴) شد

(۴۳) هَمَسَنگ: هم وزن، همتایی، در اینجا مصاحبت

(۴۴) دَنگ: احمق، بیهوش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بُود، رو ذکر کن

ذکر آرد فکر را در اِهتزاز (۴۵)
ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجہتاش (۴۶)
کار کن، موقوفِ آن جذبہ مباش

(۴۵) اِهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

(۴۶) خواجہتاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۴۳۷

آب، ذکرِ حقِّ و، زنبورِ این زمان
ہست یادِ آن فلانہ و آن فلان

دَمِ بخورِ درِ آبِ ذکرِ و صبرِ کن
تا رَہی از فکرِ و وسواسِ کُہن

قرآن کریم، سورہ رعد (۱۳)، آیہ ۲۸

«أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ...»

«آگاہ باشید کہ دلہا بہ یاد خدا آرامش می‌یابد...»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُردِ هتن
جانِ من باشد که رو آرد به من

من کنم او را ازین جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم

جانِ نامحرمِ نبیند رویِ دوست
جز همانِ جانِ کاصلِ او از کویِ اوست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴

رُو اَشِدَّاءُ عَلٰی الْكُفَّارِ بَاش
خاک بر دلداريِ اَغيارِ پاش

برو نسبت به کافران، سخت و با صلابت باش و بر سر
عشق و دوستی نامحرمانِ بدنهاد، خاک بپاش.

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹

«...أَشِدَّاءُ عَلٰی الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...»

«... بر کافران سختگیر و با خود شفیق و مهربان ...»

بر سرِ اَغيارِ چون شمشیر باش
هین مکن روباہبازی، شیر باش

تا ز غیرت از تو یاران نَسْکُند (۴۷)
ز آنکه آن خاران، عدوِّ این گُند

آتش اندر زن به گُرگان چون سپند
ز آنکه آن گُرگان، عدوِّ یوسفند

(۴۷) سِکُیدن: پاره کردن، بُریدن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جُزوی، گاه چیره، گه نگون
عقلِ کلی، ایمن از ریبُ المُنون (۴۸)

(۴۸) ریبُ المُنون: حوادث ناگوار روزگار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸

جانِ بابا گویدت ابلیس هین
تا به دَمْ بفریبت دیو لعین

این چنین تَلَبِیس (۴۹) با بابات کرد
آدمی را این سیه رُخ، مات کرد

بر سرِ شِطْرَنْجِ چُسْت (۵۰) است این غُرَاب (۵۱)
تو مَبِینِ بازی به چشمِ نِیْمِخَوَاب

قرآن کریم، سورہ اعراف (۷)، آیہ ۲۰

«فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ
عَنْهُمَا مِنْ سَوَاتِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ
هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَينِ أَوْ تَكُونَا مِنَ
الْخَالِدِينَ»

«پس شیطان آن دو را وسوسه کرد، تا
شرمگاهشان را که از آنها پوشیده بود در
نظرشان آشکار کند. و گفت: پروردگارتان شما
را از این درخت منع کرد تا مباد از فرشتگان یا
جاویدانان شوید.»

(۴۹) تَلْبِيس: نیرنگ ساختن، پنهان کردن حقیقت، پنهان کردن مکر خویش

(۵۰) جُسْت: چابک، چالاک

(۵۱) غُرَاب: کلاه سیاه، زاغ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق نَبْدُ غافل چو ما

ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم
کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا
مداری، هر آینه از زیانکاران خواهیم بود.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا اغْوَيْتَنِي
کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی (۵۲)

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.
او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو
فرومایه، کار خود را پنهان داشت.

قرآن کریم، سورہ اعراف (۷)، آیہ ۱۶

«قَالَ فِيمَا أُغْوِيْتَنِي لِأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

(۵۲) دنی: فرومایه، پست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۵

کوه بود آدم، اگر پُر مار شد
کانِ تریاق (۵۳) است و بی‌ضرار (۵۴) شد

(۵۳) تریاق: پادزهر

(۵۴) اِضْرَار: ضرر کردن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

قُلْ (۵۵) اَعُوذُ (۵۶) خَوَانُدْ بایَد کای أَحَد
هین ز نَفَاثَات (۵۷)، افغان وَز عُقَد (۵۸)

در اینصورت باید سوره قُلْ اَعُوذُ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این دمندگان و این گرہها.

می‌دمند اندر گره آن ساحرات الْغِيَاثُ (۵۹) الْمُسْتَعَاثُ (۶۰) از بُرد و مات

آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند. ای خداوندِ
دادرس به فریادم رس از غلبهٔ دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.

لیک برخوان از زبانِ فعل نیز
که زبانِ قول سُست است ای عزیز

(۵۵) قُلْ: بگو

(۵۶) اَعُوذُ: پناه می‌برم

(۵۷) نَفَاثَات: بسیار دمنده

(۵۸) عُقَد: جمع عقده، گره‌ها

(۵۹) الْغِيَاثُ: کمک، فریاد رسی

(۶۰) الْمُسْتَعَاثُ: فریادرس، از نا‌های خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۱

زآنکه فرزین بندها (۶۱) داند بسی
که بگیرد در گلویت چون خسی

در گلو ماند خس (۶۲) او، سالها
چیست آن خس؟ مهرِ جاه و مالها

مال، خس باشد، چو هست ای بیثبات
در گلویت مانعِ آبِ حیات

(۶۱) فرزین: مهرهای در شطرنج که امروزه به آن وزیر هم می‌گویند.

(۶۲) خَس: خار و خاشاک

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

صورتی را چون به دل ره می‌دهند
از ندامت آخرش ده می‌دهند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِم

عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه
مکن، زیرا نفس سیاهکار تو چنین گناهی مرتکب شده است

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

کوری عشقست این کوری^۴ من
حُبُّ یُعْمَى وَ یُصِمُّ است ای حَسَن

آری اگر من، دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری
عشق است نه کوری معمولی. ای حَسَن بدان که عشق،
موجب کوری و کوری عاشق می‌شود.

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای^(۶۳) عشق این باشد بگو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

گوهرِ باقی، درآ در دیده‌ها
سنگِ پستان، باقیان را برشکن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷

همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

هر یکی زینها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

این خُمَارِ غم، دلیلِ آن شده ست
که بدان مفقود، مستیَّات بُدهست

جز به اندازهٔ ضرورت، زین مگیر
تا نگردد غالب و، بر تو امیر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶

گوش را بندد طَمَع از اِسْتِمَاع
چشم را بندد غَرَض (۶۴) از اِطْلَاع

همچنانکه آن جَنین را طَمَعِ خُون
کَانَ غِذَائِ اَوْسْتِ دَر اَوْطَانِ (۶۵) دُونَ (۶۶)

از حدیثِ این جهان، محجوب کرد
غیرِ خُون، او می‌داند چاشت خُورد

(۶۴) غَرَض: قصد

(۶۵) اوطان: وطن‌ها

(۶۶) دون: پست و فرومایه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم (۶۷)

(۶۷) مَنظَرَم: جای نگریستن و نظر انداختن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراقِ او بیندیش آن زمان

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد

از تو هم بجهد، تو دل بر وی مَنه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۵

به جز از عشق مُجَرَّد (۶۸)، به هر آن نقش که رفتم
بِنَه‌آرزید خوشی‌هاش، به تلخی ندامت (۶۹)

(۶۸) مُجَرَّد: تنها، یکتا

(۶۹) ندامت: پشیمانی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوتی، پرهیز به
در فرارِ لا یطاق (۷۰) آسان بجه (۷۱)

(۷۰) لا یطاق: که تاب نتوان آوردن
(۷۱) آسان بجه: به آسانی فرار کن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

در «لأحبُّ الآفلین» (۷۲)، پاکی ز صورتها یقین
در دیدهای غیب بین، هر دم ز تو تمثالها (۷۳)

قرآن کریم، سورۀ انعام (۶)، آیه ۷۶

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید.
گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد،
گفت: فرو شونده‌گان را دوست ندارم.»

(۷۲) لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ: اشاره به سخن حضرت ابراهیم(ع) که گفت «من
غروب‌کنندگان را دوست ندارم»، اشاره به آیه ۷۶، سورۀ انعام(۶)
(۷۳) تِمثال: تصویر، صورت، اشاره به تجلیات حق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶۷

لَعِبِ مَعكُوسِ (۷۴) است و فرزین بندِ سخت
حیله کم کن کارِ اقبال است و بخت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۶

هرکه را هست از هوس ها جانِ پاک
زود بیند حضرت و ایوانِ پاک

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۵۱

هین مبادا که هوسْتان ره زند
که فُتید اندر شَقاوت (۷۵) تا ابد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۴۳

هرکه خود را از هوا خوبان کرد
چشم خود را آشنای راز کرد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۵

نفسِ شهوانی ز حق گزست و کور
من به دل، کوریت می‌دیدم ز دور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۲

دان که هر شهوت چو خمر است و چو بنگ
پرده هوش است و، عاقل زوست دنگ^(۷۶)

(۷۶) دنگ: احمق، بی‌هوش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۲

تَرَکِ شَهْوَتِهَا وَ لَذَاتِهَا، سَخَاسْت
هَرکَهٗ دَرِ شَهْوَتِ فَرُوشُدُ، بَرِنَخَاسْت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۳

شَهْوَتِ نَارِی بَه رَانْدَن کَم نَشْد
اَوْ بَه مَانْدَن کَم شَوْد، بِی هِیچ بُد (۷۷)

(۷۷) بُد: گزیر، فرار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۴

گَر بَرَد مَالْتِ عَدُوِّ (۷۸) پُرْفَنی
رَهزَنی رَا بُرْدَه بَاشْد رَهزَنی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۷۱

در طریقت هر چه پیشِ سالک آید خیرِ اوست
در صراطِ مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

جانا قبول گردان این جست و جویِ ما را
بنده و مُریدِ عشقیم، برگیر مویِ ما را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

جست و جویی از ورای جست و جو
من نمیدانم، تو میدانی، بگو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

بی ساغر و پیاله درِده میی چو لاله
تا گل سُجود آرد سیمایِ رویِ ما را

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۱۶

کارگاه و گنجِ حق در نیستیست
غرّه هستی، چه دانی نیست چیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صنّعِ حق چون نیستی است
پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد
هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

آبِ رحمت بآیدت، رُو پست شو
وآنگهان خور خَمِرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر
بر یکی رحمت فِرُو مآ (۷۹) ای پسر

(۷۹) فِرُو مآ: نایست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

ما کانِ زَرِّ و سیمیم، دشمن کجاست زر را؟
از ما رَسَدِ سعادت، یار و عَدویِ ما را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۵۱

مال، چون مارست و آن جاه ازدها
سایه مردان، زُمُرْدِ این دو را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

شمعِ طَرازِ گشتیم، گردن‌دراز گشتیم
فَحل و فَرَاخِ کردی زین می گلویِ ما را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵

وآنکه اندر وهْم او ترک ادب
بی ادب را سرنگونی داد رب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

ای آبِ زندگانی، ما را رُبود سیلت
اکنون حلال بادت، بشکن سبویِ ما را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دمِ او جانِ دهدت روزِ نَفَخْتُ (۸۰) بپذیر
کارِ او کُنْ فیکُونِ است، نه موقوفِ علل

(۸۰) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۱۵

آن سبویِ آبِ را در پیش داشت
تخمِ خدمتِ را در آن حضرت بکاشت

گفت: این هدیه بدان سلطان برید
سائلِ شه را ز حاجت وا خرید

آبِ شَیْرِیْنِ وَ سَبْوِیِ سَبْزِ وَ نَوُّ (۸۱)
ز آبِ بارانی که جمع آمد به گو (۸۲)

خنده می‌آمد نقیبان را از آن
لیک پذیرفتند آن را همچو جان

ز آنکه لطفِ شاهِ خوبِ با خبر
کرده بود اندر همه ارکان اثر

خوی شاهان در رعیت جا کند
چرخِ اَخْضَرِ (۸۳)، خاک را خَضْرَا (۸۴) کند

(۸۱) سبوی سبز و نو: به عقیده عامه، سفال سبز، آب را خنک نگه می‌دارد.

(۸۲) گو: گودال

(۸۳) چرخِ اَخْضَرِ: کنایه از سپهر و آسمان

(۸۴) خَضْرَا: سبز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۸

آن سبوی آب، دانش‌های ماست
و آن خلیفه، دجله علم خداست

ما سبوها پُر به دجله می‌بریم
گر نه خردانیم خود را، ما خریم

باری، اعرابی بدان معذور بود
کز دجله، بیخبر بود و ز رود

گر ز دجله با خبر بودی چو ما
او نبردی آن سبورا جابجا

بلکه از دجله اگر واقف بُدی
آن سبورا بر سرِ سنگی زدی

قبول کردن خلیفه، هدیه را و عطا فرمودن با کمال بی‌نیازی از آن هدیه و از آن سبو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۳

چون خلیفه دید و احوالش شنید
آن سبو را پُر ز زر کرد و مزید

آن عرب را داد از فاقه (۸۵) خلاص
داد بخشش‌ها و خِلعت‌های خاص

کین سبو پُر ز زر به دست او دهید
چونکه واگردد سوی دَجَلَمَش برید

از ره خشک آمده‌ست و از سفر
از ره آبش بُود نزدیکتر

چون به کشتی درنشست و دَجَلَه دید
سَجْدَه می‌کرد از حیا و می‌خمید

کای عجب لطف، آن شه وهَّاب (۸۶) را
وین عجبتر کو سِتَد آن آب را

چون پذیرفت از من آن دریای جود
این چنین نقدِ دَغَل (۸۷) را زود زود؟

کُلُّ عَالَمٍ را سبُو دان ای پسر
کو بُود از علم و خوبی تا به سر

قطره‌ای از دَجَلَه خوبی اوست
کآن نمی‌گنجد ز پُری زیر پوست

گنج مخفی بُد، ز پُری چاک کرد
خاک را تابان‌تر از افلاک کرد

گنج مخفی بُد ز پُری جوش کرد
خاک را سلطانِ اَطلس پوش (۸۸) کرد

ور بدیدی شاخی (۸۹) از دجلهٔ خدا
آن سبورا او فنا کردی فنا

(۸۵) فاقه: نیازمندی و تهیدستی

(۸۶) وَهَاب: بسیار بخشنده

(۸۷) نَقْدِ دَغَل: سگّهٔ تقلبی

(۸۸) اَطلس پوش: پوشندهٔ اطلس

(۸۹) شاخ: جویباری که از رودخانه یا نهری بزرگ منشعب می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

گر خویِ ما ندانی، از لطفِ باده واجو
همخویِ خویش کرده‌ست، آن باده خویِ ما را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۴

در چه کاری تو، و بهر چت خرنند؟
تو چه مرغی و، تو را با چه خورند؟

مجموع لغات:

- (۱) برگرفتن موی: نشانه بندگی و ارادت بوده است.
- (۲) ساغر: جام، پیاله شراب
- (۳) مخمور: مست، خمارآلوده
- (۴) طراز: شهری در شرق ایران قدیم که مردمش زیبا بوده‌اند. شمع طراز: کنایه از خوب‌رو.
- (۵) گردن‌دراز: کنایه از سرافراز و افتخار کننده
- (۶) فحل: نر، در اینجا: نیرومند
- (۷) واجو: بازجوی، پپرس
- (۸) کدو را وارونه نهادن: پیمانه را وارثگون و معکوس گذاردن که هرگز در آن چیزی جمع نمی‌شود و پُر نمی‌گردد.
- (۹) به کف کن: به دست بگیر، تدارک ببین، مجازاً به جوش بیاور
- (۱۰) کاسه‌شوی: ظرف‌شوی، مجازاً دارای شغل حقیر، مجازاً شوینده ظرف ذهن
- (۱۱) جوق جوق: دسته دسته
- (۱۲) عطارد: خدای دبیری و کتابت در یونان باستان، در اینجا نماد عقل جزئی.
- (۱۳) طرّقوا: راه باز کنید، راه و روش قرار دهید.

- (۱۴) سه تو: سه تا، سازِ تنبور که سه سیم دارد، در اینجا مطلق ساز.
- (۱۵) سَلَّمَ اللهُ عَلَيْكَ: سلام خدا بر تو باد. خدا بر تو درود فرستاد.
- (۱۶) مَهْ پارِه: کنایه از زیبارو
- (۱۷) يُحْيِي الْمَوْتَى: زنده می‌کند مردگان را، برگرفته از آیات قرآن کریم.
- (۱۸) طُوق: گردنبند
- (۱۹) عَلِيل: بیمار، رنجور، دردمند
- (۲۰) تَفْتِيْق: شکافتن
- (۲۱) چَفْسِيْدَهِي: چسبیده‌های
- (۲۲) صُنْع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان
- (۲۳) دَمْدَمَه: شهرت، آوازه، مکر و فریب
- (۲۴) رُدُّوا لِعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه که از آن نهی شده‌اند، باز گردند.
- (۲۵) قَوْمِ زَحِيْر: مردم بیمار و آزار دهنده
- (۲۶) جَبَّار: ستمگر، ظالم
- (۲۷) ذُوْدَلال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۲۸) قلاووز: پیش آهنگ، پیشرو لشکر
- (۲۹) استثنا کنید: ان شاء الله بگویید، اگر خدا بخواهد بگویید.
- (۳۰) صَرَصَر: باد سرد و سخت، باد تند

- (۳۱) قازغان: دیگ بزرگ، پاتیل
- (۳۲) ضیف: مهمان
- (۳۳) فتی: جوان‌مرد، جوان
- (۳۴) خِلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه
- (۳۵) قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
- (۳۶) آتش‌دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال
- (۳۷) بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره
- (۳۸) پُردل: شجاع، دلیر، دلاور، باجرت
- (۳۹) عوان: داروغه، مأمور
- (۴۰) مُقتَضی: اقتضا کننده
- (۴۱) ناریه: آتشین
- (۴۲) عاریه: قرضی
- (۴۳) هم‌سنگ: هم وزن، همتایی، در اینجا مصاحبت
- (۴۴) دنگ: احمق، بیهوش
- (۴۵) اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود
- (۴۶) خواج‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.
- (۴۷) سِکَیدن: پاره کردن، بُردن
- (۴۸) رَبُّ الْمُنُون: حوادث ناگوار روزگار

(۴۹) تَلْبِيس: نیرنگ ساختن، پنهان کردن حقیقت، پنهان کردن مکر خویش

(۵۰) چُسْت: چابک، چالاک

(۵۱) غُرَاب: کلاه سیاه، زاغ

(۵۲) دَنی: فرومایه، پست

(۵۳) تَرِیاق: پادزهر

(۵۴) اِضْرَار: ضرر کردن

(۵۵) قُلُّ: بگو

(۵۶) اَعُوذُ: پناه می‌برم

(۵۷) نَفَاثَات: بسیار دمنده

(۵۸) عُقَد: جمع عقده، گره‌ها

(۵۹) اَلْغِیَاث: کمک، فریاد رسی

(۶۰) اَلْمُسْتَعَاث: فریادرس، از نااهای خداوند

(۶۱) فَرزین: مهرهای در شطرنج که امروزه به آن وزیر هم می‌گویند.

(۶۲) خَس: خار و خاشاک

(۶۳) مَقْتَضَا: لازمه، اقتضاشده

(۶۴) غَرَض: قصد

(۶۵) اَوْطَان: وطن‌ها

(۶۶) دُون: پست و فرومایه

(۶۷) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

- (۶۸) مُجَرَّدٌ: تنها، یکتا
- (۶۹) نَدَامَتٌ: پشیمانی
- (۷۰) لَا يُطَاقُ: که تاب نتوان آوردن
- (۷۱) آسَانٌ بَجَهٍ: به آسانی فرار کن
- (۷۲) لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ: اشاره به سخن حضرت ابراهیم(ع) که گفت «من غروب‌کنندگان را دوست ندارم»، اشاره به آیه ۷۶،
سورهٔ انعام(۶)
- (۷۳) تِمْتَالٌ: تصویر، صورت، اشاره به تجلیات حق
- (۷۴) لَعِبٌ مَعْكُوسٌ: بازی وارونه
- (۷۵) شَقَاوَتٌ: بدبختی
- (۷۶) دَنَكٌ: احمق، بی‌هوش
- (۷۷) بُدٌ: گزیر، فرار
- (۷۸) عَدُوٌّ: دشمن
- (۷۹) فِرْوَمَا: نایست
- (۸۰) نَفَخْتُ: دمیدم
- (۸۱) سَبْوِي سَبز و نُو: به عقیدهٔ عامه، سفال سبز، آب را
خنک نگه می‌دارد.
- (۸۲) گُو: گودال
- (۸۳) چَرخِ أَخْضَرٍ: کنایه از سپهر و آسمان
- (۸۴) خَضْرَا: سبز

(۸۵) فاقه: نیازمندی و تهیدستی

(۸۶) وهَّاب: بسیار بخشنده

(۸۷) نَقْدِ دَغَلٍ: سگّهٔ تقلّبی

(۸۸) اَطْلَسِ پوش: پوشندهٔ اطلس

(۸۹) شاخ: جویباری که از رودخانه یا نهری بزرگ منشعب می‌شود.